

حسن حسن زاده آملی

نکته‌نکته

از هزار و یک نکته*



حسن حسن زاده آملی در سال ۱۳۰۷ دیده بدنیا گشود. دروس مقدماتی و ادبیات عرب و مقداری از سطح رانزد علمای آمل آموخت. در سال ۱۳۲۹ شمسی به تهران آمد و ادامه دروس لیمه و قوانین رانزد سید احمد لواسانی، و منطق، حکمت منظومه، رسال و منکاسب، کفایه، اشارات، تفسیر، اسفار، یک دوره رجال اردبیلی، یک دوره درایه، دروس خارج فقه، ریاضیات، هیئت، و... رانزد اساتید بزرگواری چون میرزا مهدی الهی قمشهای، میرزا ابوالحسن شعرانی، شیخ محمد جولستانی، حاج میرزا احمد آشتیانی، فاضل تونی حاج میرزا ابوالحسن قزوینی و... به پایان رسانید. در تهران همزمان با آموختن دروس مختلف به تدریس منظومه، قوانین، لیمه و شرح تجرید علامه پرداخت و از سال ۴۲ در قم منظومه را تدریس کرد. علاوه بر اینها، سابقه ۱۷ سال تدریس ریاضیات در حوزه دارند و به زبان فرانسه مسلط هستند. نامبرده اکنون از چهره‌های برگزیده فرهنگ و ادب و عرفان کشور بشمار می‌رود و تالیفات فراوانی در زمینه‌های مختلف علمی، ادبی، عرفانی، دارد که فهرست اغلب آنها در «کیهان فرهنگی» شماره ۵، سال اول آمده است.

* «هزار و یک نکته» مجموعه‌ای است از مطالب و مقالات گوناگون که بزودی منتشر می‌گردد.

بدان که مبحث نفس ناطقه انسانی، قلب و قطب
جمع مباحث حکمیه، و محور تمام مسائل علوم
عقلیه و نقلیه، و اساس همه خیرات و سعادات
است، و معرفت آن اشرف معارف است.
در معرفت نفس، چند امر از اصول و امهات
است، از آن جمله:

الف- مغایرت نفس با مزاج است، که نفس مزاج
نیست تا به فساد مزاج فوت گردد و تباه شود،
بلکه نفس است که حافظ مزاج است. و بر این
امر، ادله‌ای چند اقامت شده است.

ب- و دیگر مغایرت نفس با بدن است، و بر این
امر نیز، ادله‌ای چند اقامه شده است. این ادله،
نظر به تجرد نفس ناطقه ندارند، بلکه همین
اندازه مغایرت نفس را با بدن اثبات می‌کنند یعنی
علاوه بر این که نفس مزاج نیست، که گوهری
قائم به خود و مغایر با بدن محسوس است.

ج- و دیگر تجرد نفس ناطقه است به مجرد
برزخی، که در مقام خیال نفس و مثال متصل
است، و بر این تجرد، چندین دلیل اقامه شده
است.

د- و دیگر تجرد نفس ناطقه است در مقام
تجرد عقلانی، و بر این امر ادله بسیار اقامه شده
است و هر یک از ادله تجرد، منتج این نتیجه‌اند،
یعنی همه در این نتیجه شریکند که: چون نفس
عاری از ماده و احکام ماده است، گوهری بسیط
غیر محسوس از عالم و رای طبیعت است و از فساد
و اضمحلال که لازمه مرکبات طبیعی است؛

مبراست. و چون فساد نمی‌پذیرد، هیچگاه زوال و
فنا نمی‌یابد و برای همیشه باقی است.

ه- و دیگر فوق تجرد بودن نفس است، که
علاوه بر مجرد و عاری بودن از ماده و احکام آن،
مجرد از ماهیت نیز هست که او را حد یقف
نیست، و بر این امر نیز ادله عقلی و نقلی اقامه
شده است.

و- و دیگر اینکه نفس، جسمانیة الحدوث و
روحانیة البقاء است، که به کسب کردن معارف و
حقایق و تحصیل ملکات اعمال فاضله انسانی،
اشتداد وجودی و سعه مظهري پیدا می‌کند، و به
اتحاد علم و عالم و عمل و عامل، به سوی کمال
مطلق ارتقاء می‌یابد.

ز- و دیگر بودن نفس عین مدرکات خود است،
که اتحاد مدرک و مدرک و ادراک است، و ادله
اتحاد عاقل به معقول متکفل اثبات این امر است.
ح- و دیگر اتحاد نفس به عقل فعال، یعنی
مفیض صور علمیه، و فنای نفس در آن است.

ط- و دیگر جوهر بودن علم و عمل و عرض
انسان‌سازی آنهاست. یعنی علم و عمل، عرض
نیستند بلکه جوهر و انسان‌سازند. علم، سازنده
روح و عمل، سازنده بدن است و همواره در همه
عوالم بدن آن عالم مرتبه نازله نفس است. و
بدنهای دنیوی و اخروی، در طول یکدیگرند و
تفاوت به نقص و کمال است، و ادله عقلی و نقلی
بر این امر قائم‌اند.

ی- و دیگر جزا، نفس علم و عمل بودن است،

چه جزا در طول علم و عمل است و ادله عقلی و نقلی بر آن قائم‌اند.

یا- و دیگر این که ملکات نفس مواد صور برزخی‌اند، یعنی هر عملی صورتی دارد که در عالم برزخ آن عمل بر آن صورت بر عاملش ظاهر می‌شود، که صورت انسان در آخرت، نتیجه عمل و غایت فعل او در دنیا است، و همنشین‌های او از زشت و زیبا، همگی غایات افعال و صور اعمال و آثار ملکات اوست، که در صقع ذات او پدید می‌آیند و بر او ظاهر می‌شوند، که در نتیجه انسان در این نشأه نوع و در تحت آن افراد، و در نشأه آخرت جنس و در تحت آن انواع است. و از این امر، تعبیر به تجسم اعمال، یا تعبیر به تجسد اعمال، و یا تعبیر به تجسم اعراض و امثال اینگونه تعبیرات کرده‌اند، و مقصود تحقق و تقرر نتیجه اعمال در صقع جوهر نفس است.

یب- و دیگر تکامل برزخی نفس بعد از انفصال از بدن عنصری است. در این امر، اثبات می‌شود که نفس پس از انقطاع بدن استکمال می‌یابد. پس به ادله تجرد نفس، بقای نفس پس از انقطاع از بدن اثبات می‌شود و به تکامل برزخی استکمال آن. خلاصه اینکه نفس، نه اینکه فقط به انقطاع از بدن فانی نمی‌شود، بلکه زنده‌تر می‌گردد

یج- و دیگر بحث در سعادت و شقاوت نفس است.

ید- و دیگر عود نفوس به منشی و مبدعشان، بعد از انقطاع از دنیا است.

یه- و دیگر این که موت، در حقیقت، مفارقت نفس از غیرخودش است.

یو- و دیگر اینکه علم، ذاتی نفوس ناطقه نیست.

یز- و دیگر این که علم، تذکر نیست.

یح- و دیگر این که وزان قبر در این نشأه و نشأه آخرت، وزان انسان در نشأتین است. امور مذکور، بعضی قابل ادغام در دیگری است و ما از جهت اهمیت، آنها را به تفصیل نام برده‌ایم.

عالم جلیل، محمد دهدار را در رساله «قضا و قدر» در بیان امور نهم و دهم و یازدهم بیانی است رسا که:

«از جمله ضروریات، دانستن این است که هر فعلی و عملی صورتی دارد در عالم برزخ، که آن فعل بر آن صورت بر فاعلش ظاهر می‌شود بعد از انتقال او به عالم برزخ، و جزا همین است که: انما هی اعمالکم ترد علیکم و جزاء بما کانوا یعملون والناس مجزیون باعمالهم.

و نیز باید دانست که علم انسان، مشخص روح است و عملش، مشخص بدن او در نشأه اخروی، پس هر که به صورت علم و عمل در نشأه اخروی برانگیخته می‌شود، چنانکه در اخبار و آثار وارد است، به سبب خصوصیت خود که او آن است، هر جا که باشد. و سر آن، آن است که به موجب کریمه: «ولقد خلقکم اطوارا»، هر چیزی در وجود خود اطوار هست و هر طوری، حکمی و صورتی دارد. مثلا انگور را چون در خم کنی، در اول

خال جوش می‌زند و تلخ می‌شود و مسکر، و در این حال، حکمش حرمت است و نجس است و در آخر حال، ترش می‌شود و اسکارش و تلخی زایل می‌گردد و در اینجا حکمش حلیت است و طهارت.»

به بیان واضحتر گوئیم: علم و عمل، عرض نیستند بلکه دو گوهر انسان‌سازند. چنانکه در علم ادب، هر دو از یک باب و از یک ماده‌اند. نفس انسانی به پذیرفتن علم و عمل، توسعه و اشتداد وجودی می‌یابد و گوهر نورانی می‌گردد. هر نیکبختی که بهره‌او از آنها بیشتر است، به حسب وجود، انسان‌تر است و وزن انسانی او فزونتر است. علم، سازنده و مشخص روح انسانی، و عمل، سازنده و مشخص بدن انسانی در نشئات اخروی است. و انسان از آن حیث که انسان است، خوراک او علم نافع و عمل صالح است. و هر کس به صورت علم و عمل خود، در نشئات اخروی برانگیخته می‌شود، چه اینکه روح غیر از بدن عنصری محسوس است، و او را بدنهای در طول هم به وفق نشئات اخروی است، و تفاوت ابدان و نشئات، به نقص و کمال است. و جزاء، نفس علم و عمل و در طول آنهاست. و هر کس در تحصیل علم و عمل، زرع و زارع و مزرعه و بذر خود است. و صورت هر انسان در آخرت، نتیجه عمل و غایت فعل او در دنیا است، که الدنيا مزرعة الاخره. پس ریشه اشجار مثمره آخرت در نفس غرس

شده است. ولذات و آلام او، همه انحای ادراکات اوست و همنشینهای او، از زشت و زیبا، همگی غایات افعال و صور اعمال و آثار ملکات اوست، که ملکات نفس، مواد صور برزخی‌اند. لذا انسان که در اینجا نوع است و در تحت او اشخاص است، در آن نشأه جنس است و در تحت او انواع است و آن انواع صور جوهریه‌اند، که از ملکات نفس تحقق می‌یابند و از صقع ذات نفس بیرون نیستند. و به عبارت دیگر، عود ارواح بسوی آن چیزهایی است، که از آنها خلق شده‌اند و صور برزخی او را، جسد مثالی و بدن مکتسب گویند. پس بدن اخروی، تجسم صور غیبی است نه خود ماده. و قیامت هر کس قیام کرده و حساب او رسیده است. و باطن انسان در دنیا، عین ظاهر او در آخرت می‌گردد، که یوم تبلی السرائر است. و اینها همه تمثل و تجسم علوم و اعمال است. و موت، عدم انسان نیست، بلکه در حقیقت جدایی انسان از غیر خودش است، که اضافات و انتسابات اعتباری با این و آن داشت و همه در واقع غیر از او بودند، از آنها منقطع گردید. چگونه نفوس معدوم می‌گردند و حال آنکه در سر و سرشت آنها، محبت وجود و بقاء، و کراهت عدم و فنا سرشته شده است: ان الله تعالی قد جعل لواجب حکمته فی طبع النفوس محبة الوجود والبقاء و جعل فی جبلتها کراهة الفناء والعدم. (۱)

و هر کس از مرگ می‌ترسد، در واقع از خودش می‌ترسد. و چون موت، فنا و عدم نیست، بلکه

جدایی او از غیر خودش و انتقال او از نشأه‌ای به نشأه دیگر است، در آیات قرآنی، تعبیر به وفات شده است، نه فوت. و وفات؛ اخذ شیء بتمامه است، و اگر احیاناً در روایتی، تعبیر به فوت شده است، تعبیر راوی است نه نبی و وصی.

و وزان قبر در این نشأه و نشأه آخرت، وزان در نشأتین است. یعنی چنانکه انسانها در این نشأه، افراد متشابه و متمائل‌اند و در آن نشأه به حسب علوم و افعالشان به صور مختلفه‌اند، قبرهای این نشأه نیز افراد متشابه‌اند؛ اما قبرهای آخرت، قبری روضه‌ای از ریاض جنت است و قبری حفره‌ای از حفره‌های نار است.

این همه مسائل مهم و بسیاری از نظائر آنها، متفرع بر اصول و امهات مذکور، بخصوص بر اتحاد مدرک و مدرک است. در شگفتم از کسانی که اتحاد مدرک و مدرک را انکار دارند. اینگونه مسائل اصیل انسانی مؤید و معاضد به منطق وحی را چگونه انگاشتند و پنداشتند؟! و مثل «شیخ الرئیس»، که در نمط هفتم

اشارات و نفس شفاء در رد اتحاد عاقل و معقول - به سبب اشتباهی که در بعضی از اقسام اتحاد خارج از نحوه اتحاد عاقل و معقول، بدور روی آورده است - آن همه اصرار و ابرام شدید و اکید دارد. چگونه در همان نمط اشارات و الهیات شفاء، در وجوب بقای نفوس با معقولاتی که در آنها مستقر است، بعد از مفارقت از ابدان، حرف زده و گذشته است؟! هر چند

در کتاب مبدأ و معاد، بلکه در معاد نجات و شفاء (ج ۱، ص ۲۸۲ و ۲۸۳) و در برخورد از رسائل دیگرش، جبران فرموده است. و ما در یکایک امور و مسائل مذکوره، در دروس معرفت نفس، و در اتحاد عاقل به معقول در شرح فصول فارابی و غیر آن، به تفصیل بحث کرده‌ایم و ادله عقلی و نقلی اقامه نموده‌ایم، و در اینجا به ذکر بعضی از آیات و روایات، به عنوان مزید بصیرت تبرک می‌جوئیم: «ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احياء و لکن لا تشعرون.»^(۲) قاضی ناصر بن عبدالله بیضاوی، متوفی ۶۸۵ ه. ق، در تفسیر گرانقدرش: «انوار التنزیل و اسرار التأویل» در تفسیر این آیه کریمه فرموده: «فیها دلالة علی ان الارواح جواهر قائمه بانفسها مفاترة لما یحس به من البدن تسبقی بعد الموت دراكة و علیه جمهور الصحابة والتابعین و به نطق الايات والسنن.»

این کلام بیضاوی را خیلی قدر و مرتبت است، و اگر وی را در تفسیرش جز این مطلب مهم، کلامی نبود، در ارزش کتابش کافی بود. می‌گوید: آیه، دال است بر اینکه ارواح، جواهر قائم به ذات خود و مقایر با این ابدان محسوس و بعد از مرگ و درآکاند و جمهور صحابه و تابعین بر این عقیدت بودند و آیات و سنن بدان ناطقند. «و لا تحسبن الذين قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون.»^(۳) این آیه کریمه نیز دلالت دارد بر اینکه انسان غیر از این هیكل

غیر است. پس بدان که جنت و نار در ارواح اند، نه ارواح در جنت و نار، بلکه در اطلاق کلمه «در»، که مشعر به ظرفیت است، خیلی دقت باید. «جزاء و فاقا»^(۸) می فرماید: جزاء، موافق اعمال و عقاید است. «وفاق»، مصدر دوم باب مفاعله، از «وفاق» است، و مفاعله بین دو چیز است. یعنی عمل را با جزا و جزا را با عمل موافقت است.

مرگ هر یک ای پسر هم رنگ اوست

آینه صافی یقین هم رنگ روست

ای که می ترسی ز مرگ اندر فرار

آن ز خود ترسانی ای جان هوشدار

زشت، روی توست فی رخسار مرگ

جان تو همچون درخت و مرگ، برگ

از تو رسته است ارنکوپیست اربدست

ناخوش و خوش هم ضمیرت از خودست

گر به خاری خسته ای، خود کشته ای

ور حریر و قز دری، خود رشته ای^(۹)

صدوق، ابن بابویه رضوان الله علیه، در حدیث چهارم، مجلس اول «امالی» به اسنادش روایت کرده است که: قیس بن عاصم گفت با جماعتی از بنی تمیم، به حضور رسول خدا «ص» رسیدیم. پس گفتم ای پیامبر خدا! به ما اندرزی بفرما تا از آن بهره بریم که ما گروهی هستیم در بیابان بسر می بریم.

رسول الله «ص» فرمود: «یا قیس ان مع العزذلا و مع الحیاه موتا، و ان مع الدنیا آخره، و ان لكل

محسوس است، بلکه به ذات خود جوهر مدرک است و به خرابی بدن فانی نمی شود و تألم و التذاذ و دیگر ادراکاتش توقف بر بدن ندارد. «ولا تجزون الا ما کنتم تعلمون»^(۴)، «هل یجزون الا ما کانوا یعلمون»^(۵)، «هل ثوب الکفار ما کانوا یفعلون»^(۶)

مشابه این آیات کریمه، چند آیت دیگر نیز هست. نفرمود بما کنتم تعلمون، یا مما کنتم تعلمون، برای اینکه افاده فرماید: جزاء نفس عمل است، و همچنین آیات دیگر.

«قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح»^(۷)

آیه کریمه، انسان را نفس عمل معرفی کرده است، که آن فرزند ناصالح، عمل غیر صالح است. و تقدیر کلمه ذو، که انه ذو عمل غیر صالح، و هم است، و قرائت «عمل»، به صورت فعل و نصب «غیر»، مرجوح است. زیرا قرائت مشهور، که از هر حیث بهترین قرائات است، قرائت حفص و ابوبکر از عاصم است. امین الاسلام طبرسی، در «مجمع البیان» آورده است که: قرائت حفص از عاصم، قرائت امیر المؤمنین، علی «ع» است، مگر در ده کلمه.

و علامه حلی، در «تذکره الفقهاء» فرموده: آن ده کلمه را ابوبکر در قرآن آورده است، که روایت ابوبکر از عاصم، کاملاً همان قرائت امیر المؤمنین «ع» است، و به قرائت هر دو «انه عمل غیر صالح»، به فتح میم و تنوین لام و رفع

شیء رقیبا، و علی کل شیء حسیبا، و ان لکل اجل کتابا، و انه لا بد لک من قرین یدفن معک و هو حی و تدفن معه و انت میت، فان کان کریماکرمک و ان کان لثیما اسلمک، ثم لا یحشر الا معک و لا تحشر الا معه، ولا تسئل الا عنه، فلا تجعله الا صالحا، فانه ان صلح آنست به، وان فسد لا تستوحش الا منه و هو فعلک.»

این حدیث شریف، اگر چه همه آن نور است، و هر جمله آن بابی از حقیقت را به روی انسان می‌گشاید، و برای اهل سز، به سزای اشارت می‌کند، با این حال باید در این چند جمله دقت و تأمل بسزا کرد، که فرمود: با دنیا آخرت است، نفرمود بعد دنیا آخرت است، تا آخرت در طول زمانی دنیا قرار گیرد. و فرمود: قرینی که با تو دفن می‌شود، حی است و محشور نمی‌شوی مگر با او، و وحشت نمی‌کنی مگر از وی، بخصوص که فرمود آن قرین، فعل توست.

این حدیث را عارف رومی، در دفتر پنجم مثنوی، به نظم آورده است:

پس پیمبر گفت بهر این طریق

با وقایع از عمل نبود رفیق

در کلمه حکمت (۲۰۵) نهج البلاغه، از برهان المتألهین، امیرالمؤمنین، علی «ع» آمده: «کل وعاء یضیق بما جعل فیہ الا و عاء العلم فانه یتسع به.» یعنی: هر ظرف جسمانی، به آنچه در او نهاده شود، گنجایش او تنگ می‌شود، مگر ظرف علم که گنجایش او بیشتر می‌گردد.

هریک از ظرفهای جسمانی را حد معینی است، که گنجایش آنها را تحدید می‌کند. مثلاً پیمانها و برکه‌ها و دریاچه‌ها، هر یکی را اندازه‌ای است، که بیش از آن اندازه، آب را نمی‌پذیرند. برخلاف نفس ناطقه انسانی، که هر چه مظروف او، که آب حیات علوم و معارف است، در او ریخته شود، سعه وجودی و ظرفیت ذاتی و گنجایش او بیشتر و برای فراگرفتن حقایق بیشتر، آماده‌تر می‌شود.

پس این برهان نازل از بطنان عرش، تحقیق ناطق است که نفس ناطقه، علاوه بر اینکه موجودی عالی از جسم و جسمانیات، و عاری از احکام نشأه طبیعت است، که خلاصه موجودی مجرد است، بیان مقام فوق مجرد نفس نیز هست، که مجرد از ماهیت هم هست و او را حد یقف نیست و گوهری فوق مقوله است. زیرا مجرد بودن موجودی از ماده، غیر از مجرد بودن اوست و عدم وقوف او در حدی و مقامی است.

این است معنی صحیح گفتار امام «ع»، که به اختصار تقریر کرده‌ایم، نه آنکه «ابن ابی‌الحدید»، در شرح نهج البلاغه، یکی از ادله مجرد نفس ناطقه را- که حکمای پیشین گفته‌اند- نقل کرده است و آن را بدون مناسبت و یا با کمترین مناسبت، بیان منطقی امام «ع» قرار داده است.

پوشیده نیست، که اینگونه معجزات قولی را، بعد از قرآن و پیامبر از هیچیک از صحابه و تابعین و بعد از آنان، به جز از ائمه اثنا عشر ما «ع»

نمی‌توانی بیابی، و تنها همین معجزات قولی در حقانیت امامت آنان کافی است.

صدوق، ابن بابویه رحم‌الله علیه، در کتابش: «من لا یحضره الفقیه» آورده است، که امیرالمؤمنین، علی «ع»، در وصیتی به فرزندش محمد بن حنفیه، فرمود: «اعلم ان درجات الجنة علی عدد آیات القرآن فاذا كان يوم القيامة يقال لقاری القرآن اقرأ و ارق.»^(۱۰)

ثقه الاسلام «کلینی»، در کتاب فضل القرآن «کافی»، به اسنادش از حفص، از امام هفتم، موسی بن جعفر «ع» روایت کرده، که امام به حفص فرمود: «یا حفص من مات من اولیائنا و شیعتنا و لم یحسن القرآن، علم فی قبره لیرفع الله به من درجته، فإن درجات الجنة علی قدر آیات القرآن، یقال له: اقرأ و ارق، فیرق ثم یرقی.» این دو حدیث گرانقدر نیز، مقام فوق تجرّد نفس ناطقه انسانی را بیان می‌فرمایند، که وعاء علم، حد یقف ندارد و هر چه آب حیات معارف و حقایق الهیه را بنوشد، سعه وجودی او بیشتر و حیات او قوی‌تر می‌گردد. زیرا آیات قرآن، که درجات آن است، کلمات الله است، و کلمات الله را نفاذ نیست: «ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمدده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله، ان الله عزیز حکیم.»^(۱۱)

و فی ماده «ج م ع» من «مجمع البحرین»، روی عنه «ص»: «ما من حرف من حروف القرآن، الا وله سبعون الف معنی.» و هر آیه‌ای خزانه‌ای از خزائن

الله است، كما فی کتاب فضل القرآن من «الکافی»، باسناده عن الزهری، قال: سمعت علی بن الحسین «ع» یقول: «آیات القرآن خزائن، فکلما فتحت خزائنه ینبغی لک ان تنظر ما فیها.» و درجات قرآن، همه حکمت بلکه حکیم است: «یس والقرآن الحکیم»، و حکمت بهشت است، كما فی المجلس ۶۱، من «امالی» الصدوق، قال رسول الله «ص» لعلی بن ابیطالب: «یا علی انا مدینه الحکمه و هی الجنة و انت یا علی بابها.» و امام فرمود: درجات بهشت، بر عدد آیات قرآن و بر قدر آیات قرآن است، و فرمود: هر مقامی از مقامات قرآن را قرائت کرده‌ای، توقف نکن و بالا برو، که آن را مقامات دیگر است و خیرهایی است.

و بدان که این قرائت لفظی ما در این نشأه، مثالی از قرائتهای ما در نشئات دیگر است. چنانکه جمیع آثار و احوال این نشأه، امثله و اظلال عوالم ماورای آنند و فقط نفس ناطقه را قابلیت چنین ارتقاء است، و این همان مقام فوق تجرّدی است، که او راست، تفصیل این مباحث را، از رساله ما در درجات قرآن و انسان، طلب باید کرد.

و بدان که در روایات اهل بیت عصمت و وحی، اطلاق نور بر نفس انسانی شده است.

كما فی «الکافی»، باسناده عن ابی عبد الله «ع» قال: «ان ابلیس قاس نفسه بآدم، فقال خلقتنی من نار و خلقته من طین، فلو

قاس الجوهر الذی خلق الله منه آدم بالنار كان ذلك اكثر نورا و ضياء من النار» (۱۲)

مرحوم استاد، علامه شعرانی، در تعلیقاتش بر وافى، در بیان این حدیث شریف فرموده: «و يعلم منه ان شیئیه الشی بصورته لابمادته و غلط ابلیس و توهم ان الشرف بمادّه البدن و لم یعلم ان الانسان، انسان بعقله و العقل افضل من الوهم. و هذا الحدیث من دقائق العلوم التی لم یعهد صدر مثلها عن غیر ائمتنا علیهم السلام فی ذلك العصر.»

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. اسفار، ج ۴، ص ۱۶۳.
۲. سوره بقره، آیه ۱۵۱.
۳. سوره آل عمران، آیه ۱۷۰.
۴. سوره یس، آیه ۵۵.
۵. سوره اعراف، آیه ۱۴۸.
۶. سوره مطلقین، آیه آخر.
۷. سوره هود، آیه ۴۶.
۸. سوره نبا، آیه ۲۶.
۹. مثنوی، دفتر سوم.
۱۰. وافى، ج ۱۴، ص ۶۵.
۱۱. سوره لقمان، آیه ۲۷.
۱۲. وافى، ج ۱، ص ۵۸.

